

## معنای فوسیس در تفکر یونانی آغازین

علی ملک‌محمدی<sup>۱</sup>

دانشجوی دکتری فلسفه دانشگاه شهید بهشتی تهران

تاریخ دریافت: ۹۵/۰۸/۰۱

تاریخ تأیید: ۹۵/۱۲/۲۵

### چکیده

هدف این مقاله روشن کردن معنا/معانی واژه فوسیس (طبیعت) در تفکر یونانی آغازین، با بررسی و تحلیل کاربردهای آن یا شواهد موجود در نوشته‌های کهن یونانی — اعم از فلسفی و غیر آن — است. اهمیت یافتن معنای واژگان و تأثیراتی که در جلوگیری از ایجاد مغالطات و بدفهمی‌های اساسی می‌تواند داشته باشد، اندک نیست؛ به‌ویژه زمانی که با پاره‌هایی به جا مانده از نوشته‌های کهن مواجه باشیم، این کار با برشمردن تمام معانی آن کلمه، می‌تواند ما را به مقصود اصلی نویسنده نزدیک‌تر کند. در این‌جا نخست به اختصار تفاسیر مختلفی که معنای واحدی برای فوسیس برمی‌شمارند، بررسی شده‌اند. سپس با استناد به متون دست اول، گستره معنایی فوسیس و تعدد معانی ممکن آن نشان داده شده و کوشش شده است که مهم‌ترین شواهد کاربرد فوسیس با در نظر گرفتن سیاق، به دقت ترجمه و تفسیر شود. در پایان، آن رویکردی که معنای واحد یا محدودی برای فوسیس برمی‌شمارد، رد شده است. واژگان کلیدی: تفکر یونانی آغازین، فوسیس (طبیعت)، فلسفه پیش‌سقراطی.

### مقدمه

نوشته پیش رو می‌کوشد نشان دهد که نویسندگان متون نخستین یونانی تقریباً چه مراد و مدلولی از کاربرد واژه «طبیعت» داشتند. به عبارت دیگر، قصد داریم تا به این پرسش پاسخی نسبتاً دقیق دهیم که در مواجهه با این واژه در متون متعدد و مختلف، کدام معنا یا مفهوم یا مدلولی را باید متوقع بود.

گاهی میان دو گونه از پرداختن به واژه‌ها، مفاهیم و اصطلاحات فلسفی تمایز گذاشته شده است، یعنی نگاه ایستا و نگاه پویا که اولی بر پایه تعریف، تحدید و تثبیت معنا یا مفهیمی برای واژه‌هاست و دومی نگاهی است معطوف به تحولات آن واژه‌ها و اصطلاحات تا از این طریق، به فهمی از آن واژه‌ها و اصطلاحات نائل آید (فرهنگ‌نامه، ۱۳۸۹: ۱/حرف ر). روشن است که بر پایه نگاه دوم فرض شده است که می‌توان تاریخی برای معنا یا معانی متعدد واژه‌ها در نظر گرفت و صرف نظر از تعدد یا عدم تعدد معانی، توجه به این تاریخ و تحول، خود می‌تواند «فهم» مستقلی نسبت به آن کلمه یا اصطلاح برای مخاطب ایجاد کند.

1. Email: A\_malekmohammadi@pmail.sbu.ac.ir

با توجه به نگاه دوم، در این نوشته نخست می‌کوشیم که مسأله اصلی مرتبط با مفهوم کلمه طبیعت را طرح کنیم و در مرحله دوم به این پرسش پاسخ خواهیم داد که آیا می‌توان برای مفهوم کلمه طبیعت و با توجه به موارد کاربرد آن گونه‌ای از بسط و توسعه را در آثار موجود اعم از آثار فلسفی و غیرفلسفی در نظر گرفت یا خیر. در این‌جا روش تحقیق عمدتاً مبتنی بر جست‌وجو و یافتن کاربردهایی از این کلمه است، به گونه‌ای که شواهدی کافی و حداکثری برای هر یک از معانی ممکن کلمه طبیعت و مشتقات آن ارائه شود.

### بیان مسأله

در متون نخستین یونانی در موارد متعدد، کلمه طبیعت و مشتقات آن به کار رفته‌اند که در ترجمه و تفسیر این عبارات دیدگاه واحدی وجود ندارد. با توجه به این نکته که زبان یونانی باستان از زبان‌های غیرزنده محسوب می‌شوند، باید به دنبال ملاک یا معیاری دقیق برای تشخیص معنای درست یا معنای نزدیک‌تر به مقصود نویسنده باشیم. اما چگونه می‌توان چنین معیاری یافت؟ در حالی که چیزی جز همان منابع و متون نخستین در دست نیست. در نتیجه، با تعدد و اختلافی در ترجمه و تفسیر قطعات و عبارات موجود روبه‌رو هستیم که در قسمت بعد به آن‌ها اشاره خواهیم کرد.

به عبارت دیگر بنا به کدامین ملاک یا معیاری می‌توانیم یکی از رویکردهای کلان تفسیری را برای ترجمه و تبیین قطعات و شواهد مورد استناد در این‌جا‌گزینش کرده، نسبت به سایرین ترجیح دهیم. مرور رویکردهای متفاوت نشان‌گر یک اختلاف ریشه‌ای است و نمی‌توان با گزینش یکی از همان رویکردها و ترجیح آن بر سایرین، تصمیم نهائی را گرفت؛ چراکه چنین گزینش و تفسیری در باب معنای کلمه طبیعت در این قطعات از ابتدا مصادره به مطلوبی بیش نیست. اما چگونه می‌توان معیار و ملاکی یافت که از این خطای بزرگ، مصون باشد.

عمده‌ترین دیدگاه‌های تفسیری که در بخش بعدی مروری اجمالی به آن‌ها خواهیم داشت، مبتنی بر انتخاب یک معنای اصلی برای کلمه طبیعت هستند؛ و در نتیجه، در تمام موارد، کلمه طبیعت را به همان معنا ترجمه و تفسیر می‌کنند. در بخش اصلی مقاله به شواهدی از کاربرد کلمه طبیعت اشاره خواهیم کرد که نشان می‌دهند رویکرد گزینش یک معنا برای کلمه طبیعت ناکافی بوده است و حداقل باید به وجود شماری از معانی مختلف و متفاوت برای این کلمه قائل بود.

### دیدگاه‌ها درباره مفهوم کلمه «طبیعت»

به نظر وودبریج<sup>۱</sup> مفهوم کلمه طبیعت به معنای کلی «پیدایش» است و این مفهوم از کلمه طبیعت است که می‌تواند مبنایی مشترک میان تمام فلاسفه پیش‌سقراطی به حساب آید. بر این اساس، فلاسفه پیش‌سقراطی نه در جست‌وجوی جوهر مادی ثابتی که تمام چیزها از آن ساخته شده‌اند، بلکه به دنبال طبیعت به عنوان یک «فرآیند پیدایش» یا تعاقب‌های کون و فساد هستند (Woodbridge, 1901: 374).

اما به نظر برنت<sup>۲</sup> فلسفه یونان در آغاز و انجام، در جست‌وجوی چیزی پایدار و همیشگی در سیلان اشیاء بوده است و او مورخان فلسفه یونان را در تشخیص این نکته ناکام می‌داند که نزد جهان‌شناسان نخستین قرون ۵ و ۶ ق.م. طبیعت، کلمه‌ای برای مفهوم «جوهر ثابت و نخستین» و نه طبیعت (به معنای ذات) اشیاء مطرح بوده است (Burnet, 1892: 10). طبیعت یعنی آنچه نخستین، بنیادین و ثابت است و در برابر هر آنچه ثانوی، مشتق و گذرا است یا آنچه داده شده در برابر آنچه ساخته شده یا ساخته‌شدنی است (Ibid: 11); و به تعبیری دیگر، طبیعت آن چیزی است که آنچه هست با آن شروع می‌شود (Burnet, 1908: 13). این مفهوم از طبیعت به آنچه بعداً با عنوان ماده اولی مطرح بود، تطبیق می‌کند.

لاویجوی<sup>۳</sup> نیز مفهوم کلمه طبیعت را عبارت از «ساختار درونی و ثابت اشیاء» یا «آنچه چیزها واقعاً (آن) هستند» یا همان «ویژگی ذاتی جوهر نخستین» (ترجمه برنت با اندکی تعدیل) می‌داند (Lovejoy, 1909: 376). به تعبیر دیگر، طبیعت همان «واقعیت فی‌نفسه» (و نه فرآیند شدن و یک صورت‌بندی برای تطورات جهان‌شناسانه) (Ibid: 383) یا «ویژگی کیفی ممیز یک فرد یا یک شیء» است و بر پایه شمول تلویحی کلمه طبیعت بر امر فطری، میل به متقابل نهادن طبیعت به مثابه «ویژگی درونی یا حقیقی یا بنیادین» با پدیدار ظاهری یا ناپایدار وجود داشته است (Ibid: 379). همچنین در آثار متأخرتر کلمه طبیعت به شکل مفعول با واسطه<sup>۴</sup> به عنوان قید تأکیدی برای نشان دادن تقابل میان اعتبار ابژکتیو و پدیدار سوژکتیو به کار رفته است. مثلاً رنگ‌ها و کیفیات ثانوی واجد وجودی پایدار در چیزها به نحو بنا به - به واسطه طبیعت (φύσει) نبوده و صرفاً به نحو بنا به وضع و قرارگرفتن

---

1. Frederick J. E. Woodbridge.  
2. John. Burnet.  
3. Arthur O. Lovejoy.  
4. Dative.

(νόμῳ καὶ θέσει) است که وجود دارند. این کاربرد، زمانی ممکن است که مفهوم اصلی کلمه مشتق، به طبیعت به عنوان امری درونی و پایدار و به خصوص متعلق به جوهر مادی نخستین لحاظ شده باشد. در نتیجه، ویژگی متعلق به طبیعت (یا همان ماده نخستین) بنا به انتقال،<sup>۱</sup> به کل آن اطلاق شده است (Ibid: 382).

ویز<sup>۲</sup> بر پایه یک تحلیل آماری از شماری از شواهد کاربرد کلمه طبیعت، معتقد است که در اغلب موارد، طبیعت درباره چیزهای زنده یا چیزهایی که در خویش واجد قدرت حرکتند، به کار رفته است. فلاسفه متقدم ماده را در حرکت می‌دانستند، اما تنها بنا به قدرتی درونی (φύσει) و این ماده قادر به حرکت، اندک اندک به عنوان طبیعت چیزها تلقی شد. به نظر ویز افلاطون از این نکته ظریف در تلقی پیش سقراطیان از ماده غافل بود و در نتیجه، نفس را جایگزین آن کرد (Laws, 892 c 1-2 & Laws, 891 e 5) در حالی که ارسطو به درستی از این دیدگاه استفاده کرد و یکی از تعاریف طبیعت را به عنوان جوهر<sup>۳</sup> چیزهایی که واجد منشأ حرکت در خویش به ماهو خویش هستند،<sup>۴</sup> معرفی کرد (Metaphysics, 1015 a 13). لذا طبیعت به معنای «ماده صرف» نیست، بلکه به چیزهایی گفته می‌شود که زنده و دارای منبع حرکت در خویش هستند و سایر معانی آن از همین معنا مشتق شده‌اند. این تفسیر را می‌توان با توجه به قطعات اندک به جا مانده از پیش سقراطیان نیز تأیید کرد (Veazie, 1920: 18).

اما بیردسلی<sup>۵</sup> به دو معنای «ریشه یا شروع» و «ویژگی یا کیفیت» برای طبیعت اشاره کرده، معتقد است که در ادبیات یونان، به مرور معنای «ویژگی» متداول شده و با توجه به معنای اول و نادر آن به معنای «ویژگی ذاتی و لایتغیر» نزدیک شده است. هرچند معنای فعل پیدا آمدن (φύω) بی‌تأثیر نبوده، در کاربرد متداول طبیعت، هیچ اشاره‌ای به معنای امر نخستین یا آغازین و داده شده (در برابر کسب شده) وجود ندارد و صرفاً به معنای تشکیل<sup>۶</sup> و جمع کیفیات یک چیز یا یکی از آن‌ها است. نیز معنای فطری بودن در این کلمه وجود نداشت، اما بعداً ذیل عنوان گونه‌ای از اشتقاق که برای آن رخ داد، گاهی در معنای کلمه طبیعت، عناصر

۱. Metonomian = μετωνυμία به شکلی از گفتار اطلاق می‌شود که مبتنی بر جایگزینی نام شیء با نامی از صفت آن شیء یا آنچه رابطه نزدیکی با آن شیء دارد، است.

2. Walter B. Veazie.

۳. ترجمه ویز: خود هست بودن «existenceness itself» (Veazie, 1920: 4).

4. Ἔστιν ἡ οὐσία ἢ τῶν ἐχόντων ἀρχὴν κινήσεως ἐν αὐτοῖς ἢ αὐτά.

5. John Walter Beardslee.

6. make-up.

معنایی فطری و مادرزادی بودن نیز اخذ شد (Beardslee, 1918: 2-3).<sup>۱</sup> همچنین کلمه طبیعت مشتمل بر معنای تمام کیفیات و ویژگی‌های اکتسابی (آموزش و توسعه) و غیراکتسابی (طبیعی و ذاتی) است (Ibid: 24). با توسعه این معناست که گاهی طبیعت به کلیت یک ویژگی بدون ارجاع به اصالت یا ثبات آن و صرفاً به عنوان ویژگی‌ای برای تمییز شیء از سایر اشیاء مورد استفاده بوده است (Ibid: 28). بیردسلی معتقد است که با تداوم گسترش معنای طبیعت از «ویژگی و صفات شیء» به معنای «خود شیء» یا «آنچه که هر شیء همان است که هست»، در وجه محسوس نیز کلمه طبیعت از اطلاق به «ویژگی‌های محسوس و مشهود شیء» به اطلاق به عنوان «کلیت شیء - شیء» انتقال می‌یابد و لذا گاهی برای اشاره به یک چیز از آن به عنوان «یک طبیعت» نام برده می‌شود (Ibid: 34). به این ترتیب، طبیعت در اغلب موارد اشاره به یک شیء جزئی و ساختار کیفی آن دارد که اعم از محسوس و غیرمحسوس می‌توانند باشند. بعدها با تغییر موضوعات پژوهش از اجسام و اشیاء به امور انتزاعی، بحث از طبیعت آن مفاهیم و ساختارهای آن‌ها اندک اندک زمینه را برای معنای گسترده‌تر کلمه طبیعت آماده ساخت.

در مقایسه با این رویکردها هایدل<sup>۲</sup> کوشش کرد طبقه‌بندی گسترده‌تری از معانی ممکن کلمه طبیعت به دست دهد. به نظر هایدل طبیعت دارای معنای نخستین «پیدایش» است، اما به مرور زمان در سه گروه از معانی مرتبط دیگر به کار رفته است که به ترتیب عبارتند از: اول، طبیعت به عنوان «یک فرآیند» که اعم از تلقی عینی (همان پیدایش) و انتزاعی (یک قاعده یا اصل یا نیرو) است؛

دوم، طبیعت به عنوان «سرآغاز یک فرآیند» که اعم از تلقی غیرشخصی (عنصر مادی یا وضع ابتدایی یا مکان ابتدایی) و تلقی شخصی (شخص یا ابتداکننده) است؛

سوم، طبیعت به عنوان «غایت یا نتیجه فرآیند» که دو تلقی برای آن ممکن است:

الف) غایت بیرونی و مشتمل بر سه حالت: ۱. غایت فردی که همان برآمدن و پختگی (φύη, ἀκμή) و به تعبیر ارسطو کمال یا تمام‌شدگی (ἐντελέχεια) است؛ ۲. غایت خاص یا نوعی که صورت مشترک - کلی جزئی‌ها و تبار و جنس (ἰδέα, γέννα, γένος) را در بر دارد

۱. در کاربردهای متأخر این کلمه گاهی با استفاده اطنابی از آن مواجه هستیم؛ یعنی استفاده از این کلمه چنان عام بوده که اهمیت زیادش را از دست داده و هیچ مضمونی را به کلام الحاق نمی‌کند و بیش‌تر برای اطناب بخشیدن به آن است (Beardslee, 1918: 8-9).

2. William Arthur Heidel.

(و نیز مشتمل بر معانی زایش / زاد<sup>۱</sup> و خانواده و جنسیت است)؛ و ۳. کلی به معنی عالم یا تمام چیزهای به وجود آمده (Hidel, 1910: 111, n. 125).

(ب) غایت درونی یا ویژگی/ساختار موجود و مشتمل بر دو حالت است: ۱. جسمانی (ساختار شیمیایی، مانند تحلیل و بازگرداندن اشیاء به عناصر در اندیشه پیش سقراطی)؛ و ۲. غیرجسمانی (به صورت ایجابی به عنوان قدرت، استعداد، غریزه و مواهب فطری و به صورت سلبی به عنوان محدودیت‌های طبیعی) (Heidel, 1910: 97).

عمده‌ترین مرجع استنادات هایدل آثار بقراطی است که به دلیل مجهول بودن نویسندگان آن‌ها تعیین دقیق نسبت تاریخی و نسبت تأثیر یا تأثر آن‌ها با سایر منابع فلسفی/غیرفلسفی، کماکان دشوار است. در مواردی که طبقه‌بندی هایدل به همراه استنادات وی قابل قبول بوده، آن‌ها را در بخش بعدی بررسی و نقد کرده‌ایم.

به این ترتیب، باید از طیف معانی و نه صرفاً معنا یا شماری از معانی برای کلمه طبیعت سخن گفت؛ چراکه روشن است حداقل بنا به تفاسیر و رویکردهای بیان‌شده، اختلاف قابل ملاحظه‌ای در باب این موضوع وجود دارد. در ارائه دیدگاه‌های بالا صرفاً به نقل اجمالی از رویکردها بسنده کردیم. اکنون شماری از قطعات و عبارات بسیار مهم که در تعیین و تحدید معنا یا معانی یا طیف معنایی که ذیل کلمه طبیعت قرار گرفته‌اند، اشاره خواهیم کرد تا بتوانیم بر پایه آن‌ها تعیین کنیم که در دوران باستان و پیش سقراطیان، سخن گفتن درباره طبیعت، سخن گفتن در باب چه مصداق یا مصادیقی بوده است.

### معانی یا اطلاق‌های<sup>۲</sup> کلمه طبیعت بر پایه متون کهن

در این قسمت به اختصار و در حد کفایت، شواهدی از معانی یا اطلاق‌های مختلف کلمه طبیعت با استناد به منابع نخستین بیان می‌شود. اگر بر پایه این شواهد بتوانیم نشان دهیم که قول به یک معنا برای کلمه طبیعت، کفایت‌کننده نیست، آن‌گاه روشن می‌شود که قائل بودن به تنها یک نظریه و رویکرد از رویکردهای مذکور در قسمت قبل درست نیست و باید دیدگاه

۱. به این معنا فردوسی چنین می‌گوید: «سخن بس کن از هرمز ترک‌زاد ... که اندر زمانه میاد آن نژاد».

۲. به معنی به‌کاربردن کلمه‌ای در معنایی مخصوص (فرهنگ فارسی معین) یا آن‌گونه که گزارش شده، خفاجی در حاشیه تفسیر بیضاوی چنین گفته که اطلاق ضد تقیید است و آن عبارت باشد از استعمال لفظ به معنای خود، خواه از طریق حقیقت و خواه بر سبیل مجاز. همچنین در ریشه این کلمه معنای گشنی دادن - گشن دادن یا همان تلقیح کردن نخل نیز آمده است (لغت‌نامه دهخدا).

دقیق‌تری در باب تنوع مفاهیم و اطلاق‌های کلمه طبیعت اتخاذ شود. در این بخش، برای اجتناب از تفصیل بیش از اندازه، صرفاً به نقل مهم‌ترین قطعات بسنده شده است؛ و کوشش بر این است که با طرح ترجمه دقیق و تقریباً تحت‌اللفظی، مدلول و مقصود مؤلفان روشن‌تر شود.

#### ۱. طبیعت به عنوان جوهر نخستین ثابت (در برابر هر آنچه گذرا و ثانوی و مشتق است)

طبیعت یعنی آنچه که هر آنچه هست با آن شروع می‌شود و هر چیزی غیر از این طبیعت دچار تغییر دائمی است؛ لذا تنها شیء پایدار و همیشگی در سیلان تمام سایر چیزها همین «طبیعت» یا «جوهر نخستین» است. به نظر سیمپلیکیوس، دموکریتوس و شاگردان وی طبیعت را برای اتم‌ها به کار می‌بردند؛ این‌ها (اتم‌ها) چیزهایی هستند که ایشان طبیعت می‌نامند (68 [55] B 168) که در نظام فلسفی ایشان متقابل با کیفیات چیزها آن‌گونه که انسان‌ها آن‌ها را درک می‌کردند، بودند (Simplicius on Aristotle *Physics*. 1318: 33).<sup>۱</sup> تئوفراستوس نیز گاهی از کلمه طبیعت و مشتقات آن برای گزارش دیدگاه علمای طبیعی متقدم و به معنای «جوهر نخستین» استفاده کرده است؛ مثلاً تعابیری مانند یک طبیعت بی‌کران دیگر (ἑτέραν τινά φύσιν ἄπειρον) برای اشاره به اصل منشأ یا آتش در هراکلیتوس به عنوان طبیعت دربردارنده چیزها (οὐσῆς φύσεως τῆς ὑποκειμένης) و هوا بنا به دیوگنس آپولونیایی به عنوان طبیعت همه چیز (Diels, *Doxagraphi*, 475-7).<sup>۲</sup>

۱. در این نوشته ارجاعات به آثار پیش‌سقراتی تماماً مبتنی بر مجموعه قطعات منتشرشده از ایشان در دو جلد و به ویراستاری H. Diels and W. Kranz است؛ مثلاً 68 [55] B 168. به فیلسوف پیش‌سقراتی شماره ۵۵ بنا به ویراست نخست و ۶۸ در ویراست نهایی این مجموعه اشاره دارد (که مقصود در این‌جا دموکریتوس است) و B نشانه‌ای برای نقل قول به عنوان عین عبارت فیلسوف است (و نه گزارش سایرین) و عدد انتهایی ۱۶۸ شماره‌ای است که ترتیب قرار گرفتن قطعات را در آن مجموعه نشان می‌دهد.

۲. ارسطو نیز با عبارت آن طبیعت دارای حرکت در مکان است (Physics, 265 b 25)، همین دیدگاه را به اتمیست‌ها نسبت داده است.

۳. از جمله دیگر شواهدی که برای این معنی می‌توان یافت، این عبارات هستند؛ (نوشته‌های کهن در باب) پیدایش طبیعت نخستین اورانوس و سایر چیزها (Laws, 886 c 2) و اولین‌های متقدم‌شده از تمام چیزها هستند و همین این‌ها طبیعت نامیده شده‌اند (ibid, 891 c 2-3) (Laws, 891 c 2-3)؛ این مفهوم از طبیعت در ibid, 892 b 3-8 نیز تکرار شده است [آن چیزی طبیعی و طبیعت است که «نخستین» و «غیرمشتق» نسبت به سایر چیزهای موجود باشد]؛ یا در ارسطو اشاره به این نکته که علمای طبیعی طبیعتی برای بی‌کران وضع می‌کنند (Physics, 203 a 16) که همان موضوعی برای صفت بی‌کران است و متمایز از این صفت و به عنوان زیرنهاد یا ماده آن تلقی می‌شود.

## ۲. جوهر مادی شیء

طبیعت به عنوان جوهر یا ماده را باید متمایز از معنای ماده نخستین لحاظ کرد؛ مثلاً عبارت طبیعت اندامها متفاوت است، جزئی در مرد ... (31 [21] B 63). ارسطو حداقل در دو عبارت به همین قول امیدوکلس اشاره دارد: الف) ناممکن بودن تکه - یا جداکردن «جسم» اسپرم (Generation of Animals, 764 b 17)؛ و ب) وجود گونه‌ای از مطابقت (σύμβολον) میان دو بخش ناشی از نر و ماده (Ibid: 722 b 11). در سیاق منقول توسط ارسطو و تئوفراستوس، سخن از توده یا «ماده چیزی» است؛ یعنی منی یا تخم (Inwood, 1992: 121-122). لذا مراد از طبیعت در این‌جا همان «توده» یا «ماده‌ای اولیه» است که برای تولید مثل ضرورت دارد. یا در این عبارت دیوگنس آپولونیایی: «اگر اشیاء درون این عالم ... به واسطه طبیعت خویش (ἰδίαι φύσει) متفاوت باشند» (64 [51] B 2). با در نظر گرفتن استدلالی که دیوگنس در برابر فرض تمایز و تفاوت طبیعت چیزها بیان کرده - یعنی نفی تعامل و تأثیر و تأثر تمام چیزهایی که اکنون در نظم کنونی عالم وجود دارند و با لحاظ این نکته که دیوگنس ماده‌المواد واحدی برای کل عالم در نظر گرفته است - طبیعت اشیاء در این جمله به معنای منشأ/ ماده ایجادی اشیاء است.

## ۳. طبیعت به معنای عام

طبیعت به همان معنای مصطلح کنونی یا عام‌ترین معنا که کل کائنات و ساختار مفروض داخلی و خارجی، فیزیکی و غیرفیزیکی آن را شامل می‌شود. در بیانی از اورپیدس چنین آمده است: «سعادت‌مند کسی که حیاتش را به تحقیق اختصاص داده ... با مشاهده نظم بی‌کهن‌سالی طبیعت نامیرا می‌تواند جست‌وجو کند از چه منشئی و به چه طریقی تشکیل یافته است» (Euripides; fragment 910 | DK 59 [46] A 30). در این قطعه، طبیعت با دو صفت بی‌کهن‌سالی و نامیرا بودن که آناکسیماندروس برای یک جوهر نخستین قائل بود (12 [2] B 2)، توصیف شده است. اورپیدس در تعبیر دیگری از این طبیعت با قید «ضروری» سخن گفته است (Euripides, Troades, 886). فیلولاتوس نیز از این طبیعت به عنوان دارنده هم‌آهنگی و پذیرای شناخت الوهی و نه انسانی (44 [32] B 6) سخن گفته است. نیز افلاطون به کسانی که درباره طبیعت و کل سخن گفته و نوشته‌اند (Plato, Lysis, 214 b 4-5) اشاره دارد. تمام این موارد به طبیعت به معنای مصطلح کنونی آن اشاره دارند.



#### ۴. طبیعت به عنوان پیدایش

نوعاً این معنا برای کلمه طبیعت به عنوان یکی از دو معنای معمول و پرکاربرد آن تلقی شده است. در مجموعه‌ای از نیایش‌های هومری تعبیر زمین چونان دامی، گلی عجیب و درخشان و حیرت‌انگیز ... پیدا آورده بود (φύσε). از ریشه آن ... پیدا آمده (ἔξεπεφύκει) ... (گیاهی که) زمین وسیع مشابه زعفران پیدا آورده بود (ἔφυσ) (The Homeric Hymn to Demeter, 8-12 & 428) که تمامی افعال از ریشه کلمه طبیعت به معنای پیدایش ساخته شده‌اند. در سوفوکلس نیز تعابیری مانند شاه‌زاده (بودن) بنا به پیدایش (φύσει) (Sophocles, Ajax, 1301) یا بنا به پیدایش جوان‌تر (Sophocles, Oedipus Coloneus, 1295) به همین معنا از کلمه طبیعت هستند. در میان فلاسفه پیش سقراطی نیز طبیعت بارها به همین معنا به کار رفته است: تمام چیزهایی که پیدا آمده و به وجود می‌آیند (γίνονται ἢ δὲ φύονται) ... (21 [11] B 29) یا مطابق باور، این چیزها به وجود آمده‌اند (ἔφιν) و اکنون هستند<sup>۱</sup> (28 [18] B 19, 1) یا زمین چیزهای بسیار (و) از تمام انحاء برای ایشان پیدا می‌آورد (φύειν) (31 [21] B 4, 12-13) یا برای هر یک از تمام چیزهای میرا هیچ پیدایشی (φύσις οὐδενός) وجود ندارد، نه هیچ پایانی به مرگ از بین برنده ... تنها ترکیب و تغییر چیزهای مخلوط هست. پیدایش نامی است که توسط انسان به آن‌ها داده شده (31 [21] B 8) یا عبارت زیر گاهی گسترش/پیدایش واحد بودن از کثرات، گاهی باز پیدایش<sup>۲</sup> کثیر از واحد بودن (31 [21] B 17, 16-17)؛ و در نهایت، تعبیر کریتاس<sup>۳</sup> از خالق به عنوان خودپیدا/آمده (αὐτοφύῃ) نیز به همین معنا از کلمه طبیعت بازمی‌گردد.

۱. در پارمنیدس پیدایش (ἔφιν) در تقابل با به‌کلی بودن (ἔστιν ὁμοῦ πᾶν) است (28 [18] B 8, 1) و وصف عالم متعلق باور است. همچنین با در نظر گرفتن دو صفت دیگری که از آنچه «به‌کلی هست» نفی شده‌اند، یعنی صفات بودن (گذشته) و خواهد بودن (آینده) نیز اثبات می‌شود که این دو صفت صرفاً صفت‌هایی هستند برای آنچه واجد پیدایش یا به وجود آمدن است و لذا از آنچه «به‌کلی هست» نفی می‌شوند ولی آنچه بوده و خواهد بود است که واجد ἔφιν یا پیدایش است.

۲. فعل (διαφύομαι) διέφιν به معنای روییدن یا به وجود آمدن، تکه تکه شدن و ... است که در این‌جا مترادف گسترش (پیدا آمدن-ηύξθη) به کار رفته است. همچنین یکی دیگر از معنای برشمرده شده برای διέφιν تغییر و دیگرگونی است و لذا ترجمه بدیل دیگرگونی کثیر از واحد است. لذا نزدیک‌ترین معنای ممکن برای این قرائت که از ریشه طبیعت گرفته شده، همان «فرآیند» و «شدن» است که متمایز از معنای اول اشاره شده در بالا، به مطلق فرآیند و شدن و نه فرآیند پیدایش اشاره دارد. دقیقاً همین معنای مطلق را بار دیگر در تعبیر میرا شدن (θνήτ' ἐφύοντο) (31 [21] B 35, 14) در امپیدوکلس می‌یابیم.

3. Kritias (480- 403 B.C.).

### ۵. طبیعت به عنوان یک فرآیند به لحاظ عینی و استقلالی

این معنی را ارسطو به لحاظ وجود، بدیهی می‌داند (Physics, 193 a 3) که مطابق آن به یک فرآیند از وجه استقلالی نگاه شده و از آن نام برده می‌شود. افلاطون در تبیین مسأله مرگ و زندگی به این اشاره دارد که آیا باید دو فرآیند متقابل با هم را قائل باشیم (زندگی به مرگ/مرگ به زندگی) یا به یک طبیعت ناقص (χολή ἔσται ἡ φύσις) - یا همان فرآیند شدن ناقص - قائل باشیم (Phaedo, 71 e 8-9). ارسطو نیز یکی از معانی طبیعت را فرآیند پیش‌رونده - یا به سوی (γένεσις ὁδός ἔστιν) (Physics, 193 b 12) که موجود است (Metaphysics, 1003 b 5, 7) می‌داند. همچنین در عبارات «شریف گشتن از پدر در فرزندانش می‌درخشد» (Pindar, Pythian, 8, 44-45) یا «با این همه ما (انسان‌ها) حقیقتاً عقل عظیمی (یا) به سوی نامیرا گشتن را آشکار می‌کنیم (ارائه می‌کنیم)» (Pindar, Nemean. 6, 5) (که دلالت بر معنی یک فرآیند عینی و تمام به عنوان پیدایش یا برآمدن به مثابه نامیرا برای کلمه طبیعت می‌کند) یا به کلامین معیار شرور گشته‌ام (ἔφου)؟ (Sophocles, Electra, 236) همین معنا از طبیعت را داریم.

### ۶. طبیعت به عنوان یک فرآیند به لحاظ انتزاعی

صریح‌ترین شاهد برای این معنی از طبیعت را می‌توان در این عبارت ارسطو یافت: «برخی چیزها به خاطر طبیعت هستند و برای سایر چیزها علل دیگری هست» (Physic, 192 b 8). در این معنا پیدایش ناشی از درون و تحت قوانین خویش است و نه با هدایت نیرو یا قوه بیرونی یعنی همان مبدأ/ابتداکننده حرکت که در درون است (De Caelo, 301 b 17). به این تعبیر، طبیعت را باید یک فرآیند انتزاعی یا یک قانون، اصل یا نیرو لحاظ کرد. این معنا مثلاً در این تعابیر نیز وجود دارد: ژئوس یا طبیعت ضروری یا عقلی از میرایان (Euripides, Troad, 886)؛ یا همراهی «طبیعت» و «ضرورت» به عنوان علل محتمل برای ایجاد تمایز؛ لذا نفس همیشه در بزرگ‌تر و کوچک‌تر مشابه است، نه متمایز بنا به طبیعت (δία φύσιν) و بنا به ضرورت (Hippocr. II. διαίτης).<sup>۱</sup> این تعابیر نشان‌گر نوعی از لحاظ «استقلالی» و «شخصیت‌بخشی تأثیرگذار» برای طبیعت هستند.

### ۷. طبیعت به عنوان تحقق کامل یک فرآیند

عمده‌ترین کوشش برای نشان‌دادن این معنا برای کلمه طبیعت، مبتنی بر تحلیل‌های ریشه‌شناختی کلمه طبیعت در زبان یونانی است؛ چون در زبان یونانی از هر فعلی می‌توان به واسطه

۱. این قطعه و سایر قطعات ارجاعی به بقراط از نقل قول Hidel, 1910: 99 استفاده شده است.

پسوند *sis* اسم فعل و نتیجه آن را ساخت (Holt, 1941: 46)، لذا معنای عام کلمات مختوم به آن پسوند نیز برابر با مفهومی انتزاعی از آن فرآیند به شکل «تحقق عینی» و «انجام یافته» است (Benveniste, 1948: 85). اگر معنای ریشه کلمه طبیعت (و نه خود کلمه طبیعت) را «پیدایش» یا «شدن» بدانیم، طبیعت به معنی «تحقق (کامل شده) یک شدن» است، یعنی باید طبیعت (یک شیء) را به مثابه تحقق یافته با تمام ویژگی‌های آن یا کل فرآیند برآمدن یک چیز از تولد تا کمال دانست (Benveniste, 1948: 78-79 & Naddaf, 2005: 11-12). تأکید بر تحقق یک شیء است و مادامی که ویژگی‌های تمام و کمال آن شیء وجود نداشته باشند، نمی‌توان آن شیء را تحقق یافته تلقی کرد. در این صورت است که طبیعت شیء به معنی پیدایش تمام و کمال شیء مورد نظر خواهد بود. بنابراین، «طبیعت/آن تحقق» باید شامل فرآیندی به اصطلاح از ابتدا تا انتها برای شیء باشد؛ یعنی تکمیل و تمامیت فرآیند شدن شیء از ابتدا تا انتها.

به تعبیر بقراط: «اگر آنچه را گفتم مرور کنی (در مقایسه گیاه و جنین) خواهی یافت که از ابتدا تا انتها، طبیعت در گیاهان و انسان‌ها دقیقاً یکسان است» (Hippocrates, *the Seed*, 22-27). در ادامه مؤلف پس از بیان مثال تخم‌های پرنده و باز کردن روزانه هر یک از آن‌ها، روش خود را مبتنی بر مشاهده واقعیت‌ها و تشابه آن‌ها دانسته، می‌گوید: «می‌توانی تمام چیزها را آن‌گونه که من توصیف کردیم ببینی - با در نظر گرفتن میزانی که می‌توان میان «طبیعت یک پرنده» و «طبیعت یک انسان» مقایسه کرد ... طبیعت نوزاد از ابتدا تا انتها همان‌گونه است که توصیف کردم» (ترجمه I. M. Lonie). همچنین به تعبیر ارسطو در استفاده از این مفهوم کلمه طبیعت، به دنبال اشاره به این هستیم که هر چیز، چگونه تحقق یافته گشته است (*γίγνεσθαι πέφυκε*) و نه چگونگی هست بودن (*πῶς ἐστίν*) آن (Parts of Animals, 640 a 11).

#### ۸. طبیعت به عنوان منشأ غیر شخصی

طبیعت در این معنا به عنوان شروع فرآیند تلقی شده و مشتمل بر معانی نقطه شروع غیر شخصی/فیزیکی یا وضع نخستین یا مکان ابتدا و شروع (به عنوان علت مادی) است. تعبیری مانند طبیعت/ندام در امپیدوکلس (31 [21] B 63) و پارمینیدس (28 [18] B 16. 3) به عنوان منشئی که والدین برای پیدایش اولاد مشارکت کرده‌اند، یا این تعبیر بقراط که هر جزء مشارک در پیدایش انسان نیرویش را حفظ می‌کند و نهایتاً با پایان بدن انسان باید به منشأ/طبیعت خودشان (*ἐαυτοῦ φύσιν*) بازگردند (Hippocr. Π. Φύσιος ἀνθρώπου, 3).

که این تبیین برای کون و فساد تمام چیزها نیز است. دموکریتوس نیز در عبارت طبیعت تنها به حرکت مکانی متحرک است (58 [68] A 55) و تلقی او از اتم‌ها به عنوان طبیعت (55 [68] B 168) نیز به همین معنا از طبیعت متوسل شده است.

طبیعت در این معنا همچنین به عنوان مکان یا وضعیت ابتدایی و نخستین یک شیء نیز آمده است؛ مثلاً بازگرداندن مفصل دررفته به عنوان بازگرداندن آن به طبیعتش (Hippocr. Π. ἄρθρων, 30) مطرح شده است. افلاطون نیز زمانی که از توصیف طبیعت انسان (ἡ φύσις δίχα ἐτμήθη) (Symposium, 191 a 5-6) یا (دوست داشتن) به هم‌آوری/تجمیع طبیعت‌های نخستمان (τῆς ἀρχαίας φύσεως) (ibid: 191 d 1-2) یا (کل بودن ما در) طبیعت نخستمان (ibid: 192 e 9-10) و بازگشت به طبیعت نخستینی که از آن جدا شده/دورافتاده‌ایم (τὴν ἀρχαίαν ἀπελθὼν φύσιν) (ibid: 193 c 5) سخن می‌گوید، کلمه طبیعت را به معنای وضعیت ابتدایی و نخستین استفاده کرده است.

#### ۹. طبیعت به عنوان منشأ شخصی

طبیعت به مثابه شخص یا ابتداکننده (علت فاعلی) مفهومی نسبتاً متأخر است، اما توجه به نحوی از شخصیت‌بخشی و فاعلیت‌بخشی در برخی موارد دیده می‌شود؛ مثلاً توصیف طبیعت در آثار بقراط به عنوان «نظم‌دهنده اندام حیاتی درونی» یا «سازنده غدد و مو یا انواع طبیعی» یا «وضع کننده زبان» و «کشف روش‌ها توسط طبیعت بدون فهم یا اندیشه» یا این عبارت که «دهلیزهای قلب گویا تنظیم‌یافته به دست یک صنعتگر نیک» هستند (Hidel, 1910: 106-107). اشاره به همین لحاظ از طبیعت دارند. یا عبارت آنچه طبیعت به کسی می‌دهد، هرگز نمی‌توان آن را از میان برداشت (Sophocles, Fr. inc. 739) یا تعبیر هراکلیتوس در میل طبیعت به بازی قایم‌موشک (22 B 123) نیز به گونه‌ای همین شخصیت‌بخشی را بیان می‌کند. ایپسارموس نیز از حکمتی سخن می‌گوید که در همه چیزهای زنده و تمام آنچه واجد شناخت هستند، وجود دارد (23 [13] B 4, 1-2)؛ اما دانایی به این حکمت تنها از آن طبیعت است؛ زیرا تعلیم او بنا به خویش است (23 [13] B 4, 6-7).

#### ۱۰. طبیعت به عنوان نتیجه فرآیند

نتیجه فرآیند نیز به عنوان یکی از معانی طبیعت است که آن را می‌توان مشتعل بر این اقسام دانست؛ ۱. نتیجه بیرونی فردی مانند تعبیر طبیعت پختگان (Aeschylus, Persians, 441)؛

۲. نتیجه بیرونی کلی مانند تعابیر طبیعت میرا (*θηητή φύσις*) در دموکریتوس (68 [55] B 297) و *ولسد یا تخم و ترکه زمین* (*χθονός φύσιν*) (Aeschylus, Agamemnon, 633)؛ و  
۳. چهارچوب کلی چیزها که به معنای تمام چیزهای به وجود آمده است، (ریاضی‌دان) چون نسبت به طبیعت کل (*τὰς τῶν ὅλων φύσιος*) شناخت دارد ... از هر یک از چیزها - چیزها به صورت مجزا - واجد شناخت کامل (یا همان فرزانیگی) است (47 [35] B 1, p 432, 2-3) (Hidel, 1910: 111 n. 125).

اگر فرآیند به لحاظ نتیجه‌ای درونی لحاظ شود، می‌تواند مشتمل بر این اقسام باشد: ۱. ساختار درونی جسمانی شیء که با ارجاع به عنصر یا عناصر منشأ تعیین می‌شود، یعنی طبیعت به‌مثابه ساختار ثابتی که ریشه در آن مبادی دارد؛ مثلاً پارمنیدس در تعیین ساختار انسان از یک ترکیب (*κρᾶσιν*) سخن گفته است (28 [18] B 16) یا اپیخارموس که تغییر بنا به طبیعت را مبتنی بر یک لوگوس می‌داند (23 [13] B 2) یا امپیدوکلس که طبیعت و جوهر را لوگوس می‌داند (که این لوگوس/تناسب مبتنی بر اختلاط معینی از عناصر چهارگانه است) (Parts of Animals, 642 a 20)؛  
۲. ساختار درونی غیرجسمانی شیء که عبارت است از قدرت و استعداد و قریحه و موهبت فطری؛ مثلاً تعلیم به عنوان امری مستلزم طبیعت و تمرین در پروتاگوراس (80 [74] B 3) یا اهمیت داشتن طبیعت نسبت به داشتن آموزش بنا به اپیخارموس (23 [13] B 40) یا این دیدگاه کریتیاس که بیش‌تر نیک‌ها را ناشی از عمل و نه ناشی از طبیعت نیک می‌داند (88 [81] B 9)؛ و  
۳. ساختار درونی غیرجسمانی که گاهی به معنای سلبی لحاظ شده است؛ مثلاً توصیه به فراتر رفتن از طبیعت و توانایی در دموکریتوس (68 [55] B 3). این ایده (طبیعت به‌مثابه تحدید درونی) به لحاظ محتوا در اندیشه پیش‌سقراطیان مطرح بوده است؛ مانند مفهوم «عدالت» در آناکسیماندروس (12 [2] B 1) و در هراکلیتوس که مانع از تجاوز خورشید از حدود است (22 [12] B 94). یا ایده بقا در و عدم تجاوز از حدود و تعیین‌های حاکم بر عالم و تمام چیزها، در کسنوفانس به گونه‌ای دیگر و با مفهوم ادواری بودن فرآیندهای جهانی مطرح می‌شود، یعنی همه چیز از (*ἐκ*) و به (*εἰς*) خاک کائن و فاسد هستند (21 [11] B 27).

### ۱۱. طبیعت به عنوان محمول

طبیعت به عنوان محمول، مشتمل بر این اقسام است:

الف) به عنوان ساختار ثابت درونی (یا ذاتی، ممیز، حقیقی و بنیادین) در برابر پدیدار ناپایدار مانند تعابیر: *تو می‌توانی طبیعت یک صخره را به خشم درآوری*

(Sophocles, Oedipus Tyrannus, 334-5) یا: طبیعت من همان است، اکنون و از آن زمان عقل من اندکی پخته‌تر (Sophocles, Electra, 1023) یا: جانوران بنا به طبیعت دنباله‌روی می‌کنند (Euripides, The Daughters of Troy, 671-672)؛ یا عبارتی که هراکلیتوس هدف خود را چنین توصیف می‌کند: «تمییز هر چیز مطابق طبیعت و تبیین چگونگی‌ای که دارد» (22 [12] B 1, 8-9). ارسطو نیز از این معنای طبیعت استفاده کرده است: «زیرنهاد ماده/ماده زیرنهاد (τῆς ὑποκειμένης ὕλης) ضرورتاً نوع خاصی از طبیعت را داراست، [طبیعتی که عبارت است از] گرمای آتش و سرمای زمین و سبکی [هوا] و سنگینی [آب]» (Parts of Animals, 640 b 8-11).

ب) در برخی موارد، کلمه طبیعت به همان معنای ذات و ساختار به کار رفته اما به عنوان امری ثابت و لایتغیر تلقی نشده است؛ مثلاً شکایت از تقدیر متغیر به لحاظ طبیعت (Sophocles, Fr. inc. 787) یا ترک طبیعت و انجام اعمال ناشایست (Sophocles, Philoctetes, 902-903) یا این تعبیر دموکریتوس که تعلیم منجر به تغییر انسان است و این تغییر به‌نوبه خویش منجر به ساختن طبیعت (φυσιοποιεῖ) او می‌گردد (68 [55] B 33).

ج) طبیعت به معنای ویژگی مشهود (اکتسابی یا غیراکتسابی) یا ویژگی نامشهود (یا درونی) یا گاهی اعم از هر دو مورد استفاده بوده است؛ به ترتیب مذکور مانند این تعابیر:

نشان‌دادن طبیعت گیاه (Homer, Odyssey, 10, 303) با کندن پیازی از زمین که ریشه‌ای سیاه و گلی سفید داشت؛ یا تعبیر و به لحاظ طبیعت شکل نه مشابه‌هستیم (Aeschylus, Supplices. 496) (μορφῆς δ' οὐχ ὁμόστολος φύσις) که همراهی دو کلمه «طبیعت» و «شکل» نشان می‌دهد که کلمه طبیعت برای ویژگی مشهود و حسی استفاده شده است. یا در توصیف طبیعت فرد، اشاره به این که هر چند در نگاه ناچیز ... (اما) قوی در استقامت است (Pindar, Isthmian. 4, 49-51).

در توصیف فرد تعبیر به نیکی ظاهر می‌شود/ رفتار می‌کند، بدون طبیعت ننگین (Pindar, Isthmian, 7, 22) یا این تعبیر که طبیعت است که باقی است و نه ثروت (Euripides, Electra, 941).

پیش‌گویی‌های بنا به طبیعت میمون و نامیمون (Aeschylus, Prometheus Vinctus. 489) یا تعبیر چگونگی میزان بزرگی پارسیان در طبیعت شکوفایی‌شان (Aeschylus, Persae. 441)

که در هر مورد، مدلول طبیعت را می‌توان ویژگی‌ای مشهود یا نامشهود تلقی کرد. یا در عبارت *افرادی چنان جوان، آیا ما از مردانی به چنان طبیعت، فرزاندگی را تعلیم خواهیم دید؟* (Sophocles, *Antigone*, 727) که نمی‌توان گفت که در این‌جا طبیعت به ویژگی جوانی مشهود یا غیرمشهود (ناپختگی و عدم کمال) آن افراد اشاره دارد. نیز واجد سهمی از طبیعت الهی بودن هومر (21 B [55] 68) که طبیعت باید به معنای مطلق ویژگی‌ها بدون اشاره به هیچ قید یا صفت دیگری دانست؛ چراکه بدون تردید به لحاظ ذات، هومر یکی از خدایان تصور نمی‌شده است.

د) گاهی طبیعت به عنوان ویژگی‌های داشته/غیراکتسابی است؛ مثلاً این تعابیر *دموکریتوس که فرزاندگی ناشی از تغذیه به موقع مناسب و طبیعت است* (183 B [55] 68)؛ یا *تعبیر افراد بسیاری ناشی از کوشش نیک می‌شوند تا از طبیعت* (242 B [55] 68) که بیان مشابهی از این موضع در کریتیاس نیز وجود دارد (9 B [81] 88).

#### ۱۲. طبیعت به عنوان کلیت یک شیء

بنا به این معنا یا اطلاق از کلمه طبیعت، این کلمه بدون اشاره به هیچ‌یک از معانی ذکرشده و صرفاً به جای کلماتی مانند یک «شیء» یا یک «چیز» در کاربرد معمول و متداول به کار رفته است. توجه به این نکته به فهم دقیق ما از این کلمه کمک کرده و مانع از سوء برداشت‌های معنایی درباره این کلمه مهم می‌باشد و به گونه‌ای تأکیدی است بر توجه به زمینه و سیاقی که کلمه طبیعت در آن مورد استفاده است؛ مواردی مانند: *طبیعت‌های میرا دچار پریشانی - آشفتگی هستند* (Euripides, *Electra*, 368) یعنی اطلاق طبیعت به «کلیت یک موجود» یا «چیزی را یک طبیعت تلقی کردن» (به خصوص نکته حائز اهمیت، تأکید بر بی‌ثباتی و تغییرمندی است)؛ یا *تعبیر انحلال طبیعت میرا* (297 B [55] 68) در *دموکریتوس*، یا خطاب به کریتیاس که خالق دارد: *در چرخه‌ای اثیری تمام چیزها* (φύσιν) *را ساختی* (19,1-2 B [81] 88)؛ یا آن‌گاه که ارسطو قصد تبیین چیستی هر یک از علل اربع را دارد، هر یک از آن‌ها را در نهایت یک طبیعت/شیء می‌داند که در این صورت طبیعت باید به معنی کلیت یا تمامیت یک شیء یا چیزی از چیزها باشد (Metaphysics, 1032 a 12-25). همچنین ارسطو زمانی که قصد اشاره به اصل‌های مذکور نظر فیثاغوریان را دارد، چنین می‌گوید: «کران مند و بی‌کران و واحد و نه هیچ طبیعت/شیء شناخته‌شده دیگری» (Metaphysics, 987 a 13-19).

### ۱۳. طبیعت به عنوان مجموع قوای درونی اختصاصی حرکتی و حیاتی

منشأ اصلی این دیدگاه درباره مفهوم طبیعت به این عبارت ارسطو بازمی‌گردد که تعریفی از طبیعت به عنوان خود هست بودن ( $\eta \text{ οὐσία}$ ) چیزهایی که واجد منشأ حرکت در خویش به ماهو خویش هستند (Metaphysics, 1015 a 14-15) بیان کرده است. بنابراین، چیزهایی واجد طبیعت محسوب می‌شوند که به عنوان چیزهای زنده و دارای منبع حرکت در خویش باشند. فلاسفه پیش سقراطی از ماده‌ای صحبت می‌کنند که دارای حرکت است، اما با این قید که این حرکت تنها بنا به قدرتی درونی صورت می‌گیرد. چنین ماده در حرکتی، اندک اندک به عنوان طبیعت چیزها تلقی شد و طبیعت به این معنا بر مجموع اختصاصی قوای حیاتی یا حرکتی که درونی اشیاء نیز هست، اطلاق شد؛ مثلاً در این تعبیر دموکریتوس که انسان‌ها ناشی از طبیعت ... به ضرورت فرزند داشتن باور دارند ... (سایر حیوانات نیز) تماماً برای خود فرزند می‌آورند مطابق طبیعت ... چنین است طبیعت سایر چیزهای زنده (68 [55] B 278). در این قطعه یک کارکرد زیستی موجودات زنده، ناشی از طبیعت و مبتنی بر طبیعت توصیف شده و در نهایت هم به وجود متساوی چنین طبیعتی در تمام موجودات زنده تصریح شده است.

### نتیجه‌گیری

بر پایه مرور مستندی که به معانی و مفاهیم کلمه طبیعت داشتیم، روشن است که بسنده کردن به اختصاص یک معنی برای کلمه طبیعت - یا همان رویه‌ای که در قسمت «دیدگاه‌ها ...» در ابتدای مقاله به آن اشاره شد - ناکافی است و نقص آشکاری در درک مضامین موجود در نوشته‌های کهن که درباره یا مشتمل بر کلمه طبیعت هستند را در پی خواهد داشت. در نتیجه، مهم‌ترین دستاورد این نوشته - اگر چنین توفیقی داشته باشد - توجه‌دادن مخاطب به این مسأله مهم است که کلمه طبیعت در حوزه مفهوم و مدلول، دایره گسترده‌ای دارد و تا جایی که مقدور بود، این را دقیقاً نشان دادیم.

اگر در مواردی که به صورت کامل و مبسوط دسترسی به متن و سیاق عبارات ممکن است و بر پایه این دسترسی به صدر و ذیل یک جمله و در نهایت یک کلمه می‌توان به دقت مدلول آن کلمه را بیابیم، آن‌گاه در عبارات قطعه‌وار یا به اصطلاح پاره‌ها و تک‌جمله‌ها می‌توانیم از نتایج بررسی‌های اختصاص‌یافته به موارد روشن و واضح استفاده کنیم. اهمیت این روش زمانی بیش‌تر می‌شود که توجه کنیم اکثر آنچه از فلاسفه پیش سقراطی در دست داریم، تک‌جمله‌ها یا



بندهای ناقصی هستند که برای تفسیر آن‌ها دانش لغوی، ضرورت دارد. ما در این‌جا نشان دادیم که چگونه معانی یا مدلول‌های متفاوت و متعددی را در تفسیر رخداد این کلمه در متون پیش‌سقراطی باید متوقع بود و بی‌اهمیتی و نادیده گرفتن این نکته مهم، خلل آشکاری در تفسیر و فهم میراث پیش‌سقراطی می‌تواند باشد.

## منابع

### الف) فارسی

۱. فرهنگ فارسی معین.
۲. لغت‌نامه دهخدا.
۳. ریتز، یوآخیم؛ کارل فرید گوندر، گتفرید گابریل (۱۳۸۹)، فرهنگ‌نامه تاریخی مفاهیم فلسفی، ج ۱، ویراسته محمد رضا حسینی بهشتی، بهمن پازوکی، و فریده فرنودفر، تهران: مؤسسه پژوهشی حکمت و فلسفه ایران و مؤسسه فرهنگی - پژوهشی نو ارغنون.
۴. گریمال، پیر (۱۳۴۷)، فرهنگ اساطیر یونان و روم، ترجمه احمد بهمنش، انتشارات دانشگاه تهران.

### ب) لاتین

5. Aeschylus (1922), *Aeschylus*, with an english translation, Smyth, Herbert Weir. 2 vols, The Loeb Classical Library.
6. Aristotle (1831), *Aristoteles Graece*, Immanuelis Bekkeri, 5 vols, Berolini Apud Georgium Reimerum.
7. Beardslee, John Walter (1918) *the Use of Φύσις in Fifth-Century Greek Literature*, the University of Chicago Press, Chicago, Illinois.
8. Benveniste, Emile (1948), *Noms d' agents et noms d' action en indo-europeens*, Paris: Klincksieck.
9. Burnet, John (1892 & 1908 & 1920 & 1930) *Early Greek Philosophy*, Adam & Charles Black, London.
10. Diels, Hermannus (1879), *Doxographi Graeci*, Berolini Typis et Impensis G. Reimeri.
11. Euripides (1857), *Euripides*, with an english commentary, Paley, Frederick. Apthorp. 3 vols, London: Whittaker and co. Ave Maria Lane.
12. \_\_\_\_\_ (1912), *Euripides*, with an english translation, Way, Arthur. S. 4 vols, The Loeb Classical Library.
13. Heidel, William Arthur (1910) "Περὶ Φύσεως. A Study of the Conception of Nature among the Pre-Socratics", Proceedings of the American Academy of Arts and Sciences, Vol. 45, No. 4 (Jan., 1910), pp. 79-133.

14. Henry George Liddell, Robert Scott, Henry Stuart Jones and Roderick McKenzie (1843), *Greek-English Lexicon (L S J)*, first edition, Oxford University Press.
15. \_\_\_\_\_ (2007), *Greek-English Lexicon (L S J)*, ninth edition, Oxford University Press.
16. Hermann Diels and Walther Kranz (1960), *Die Fragmente der Vorsokratiker griechisch und deutsch*, Berlin.
17. Holt, J. (1941), “Les noms d’ action en -sis (-tis)”, *Études de linguistique grecque*, (Acta Jutlandica XIII, 1), Copenhagen.
18. Homer (1891), *the Homeric Hymns*, translated into english prose, Edgar, John. Edinburgh.
19. Inwood, Brad (1992) *The Poem of Empedocles*, a text and translation with an introduction, University of Toronto Press.
20. Lovejoy, Arthur O. (1909) “The Meaning of Φύσις in the Greek Physiologers”, *the Philosophical Review*, Vol. 18, No. 4 (Jul., 1909), pp. 369-383.
21. Naddaf, Gerard (2005) *The Greek Concept of Nature*, State University of New York Press.
22. Pindar (1997), *Pindar, edited and traslated*, William H. Race. 2 vols, The Loeb Classical Library.
23. \_\_\_\_\_ (1915), *The Odes of Pindar including the principal fragments*, with an introduction and an english translation by Sandys, Sir John, The Loeb Classical Library.
24. Plato (1900- 1907), *Platonis Opera*, Joannes Burnet, 5 vols, Oxford.
25. Simplicius (2001), *on Aristotle Physics 8. 6- 10*, translated by Richard McKirahan, Duckworth.
26. Sophocles (1883), *Sophocles: The Plays and Fragments with Critical Notes, Commentary and Translation in English Prose*, Jebb, Richard Claverhouse. 10 vols, Cambridge: at the university press.
27. \_\_\_\_\_ (1912), *Sophocles*, with an english translation, Storr, F. 2 vols, The Loeb Classical Library.
28. Veazie, Walter B. (1920) “The Word Φύσις”, *Archiv für Geschichte der Philosophie*, Neue Folge. XXVI. Band, 1. u. 2. Heft. pp. 3- 22.
29. Woodbridge, Frederick J. E. (1901), “the Dominant Conception of the Earliest Greek Philosophy”, *the Philosophical Review*, Vol. 10, No. 4 (Jul., 1901), pp. 359-374.